

خود رفتی صادق و انشراح و الف جی و مستثنای بدعاتی که در سکوت ادوات است  
 که در آن ادواتی سکوت ناضل توان وقتی بود که در دل خود همین و خیر جی و انقباضی و  
 در دعای باب صلوة الله علیه و سلم در حالت ابتلا شداید گفت و بلا و دام که حاصل  
 مقتضی دفع بلا بود و در فی مصابت می سپرد چون حالت مقتضی آن کنت فریاد رفتی  
 مستثنی الضم بر آورد نام آن را مالها خوش آیدش از دو عالم نال و غم باید پس  
 و الفانی سوال بما یقتضیه الحکمة و المعرفة ای بسبب انقضاء الحکمة و المعرفة  
 در دو عالم بجزیکه انقضای است از آن کت و معرفت ای بسبب انقضاء حکمت و معرفت  
 السؤال و ذلك لانه ای السائل بمقتضى الحکمة و المعرفة امیر منصرف فی هر جایگاه  
 سوال را در آن برای آنکه بدرسید او ای بسبب انقضای حکمت و معرفت آنست که در  
 سواء كان رغبته اهل العالم كله و اهل مملكته او اهل دياره او بدنه بقوا  
 برابر است که با مستند رغبته در این عالم با اهل مملکت او یا در آن بقوا  
 العلیة و العملية علی حسب مرتبة السائل مالک انهمه امور هم کفیل لمصالحهم  
 علیه و علیه بر حسب مرتبه سبیل مالک زمانهای امور است که قبل است برای  
 عالم را با عند الله امور من مصالحهم فدا سبق العلم الای الیها لا تتا الا  
 دانای با که بدرسید پیش فدا امور انداز مصالح است که پیش سبب کرده است علم الیها  
 بعد سوال فیما الله سبحانه و یدعو الیها لیحصل تلك الامور و یوصلهم  
 آنکه هر چه که در عالم است که آن را بداند و بخواند و در آن عالم است که در آن  
 الیها لانه یجب علیه ای علی ذلك السائل ان یسحب المقدور  
 بسوی آنها زیرا که بدرسید واجب است بر او بر آن سائل آنکه سعی کند تا مقدور

ب.

فی البصالح کل ذی حق من رعایا له الحقیقة و الذي بدل علی هذا الوجوب  
 در رسالت بر ذی حق از رعایای خود بسوی حق او و آنچه در آنست که برین وجوب  
 مثل قوله صلی الله علیه و سلم ان لا هلك الا الذين یستأهلون لتربیتک لان یوم  
 مثل قول صلی الله علیه و سلم که بدرسید که هر چه از آن است که اهل است تربیت  
 و الا و لا ذی الا فاق و کالقوی الروحانیة و الجسدانیة فی الا نفس علیک  
 و اولاد در کما در ای جهان و مانند ذوی روحانیه و جسمانیة در عالم نفس است  
 حقا یعنی ان توصلم الیه و کذا لک لنفسک امان کانک لوامه ان مطیبة  
 حق بسیار که آن بر سر این است که در آن نفس خود را به نیت با اولاد یا مطیبه  
 فان لها فی کل مرتبة علیک حقا یجلب لصلها الیه و کذا لک لعینک فلا  
 پس بدرسید بر آن نفس هر مرتبه بر تو حق است و اجابت رفت نفس بسوی حق و بر این  
 تمتعها عن حقها کالنوم مثلا کل المنع و کذا لک لا یومرک الذی بن  
 مگر چشم را از حق او مثل خواب مثلا کل منع و عینان برای زاریان تو که  
 یومر و کذا الحدیث است بیان حال ارباب سوال بلان مقال و از اولیای الله علیه  
 زیارت میکند زانما فرست  
 است که با کلمه زبان مقال از سوال فرودست اند و عواره در زاریه سکوت در خاسته  
 از رضا که است رام آن کرام حسیب رفیع تقاضا شد عوام در رضا ذوی  
 می بینند خاص کفرشان آید طلب کردن خلاص با عفت است این برین معنی است که در  
 که حضرت حق عزت نه از کمال و نقصان در سنج و خسران نسبت با این در رضای